

قصه مادر بزرگ همه را میخکوب کرد

همه دور هم میوه می خوردند که مامان بزرگ شروع کرد به قصه گفتن: یک شهر کوچک بود آن دور دورها. آن قدر از همه جا دور بودند که مردمش نمی توانستند بروند از جاهای دیگر خرید کنند. فقط هر ماه یک باریک مرد دوره گرد می آمد آنجا و هر چی مردم لازم داشتند، برایشان می آورد. آن روز هم قرار بود مرد دوره گرد بیاید، اما از بس برف آمد، راه ها بسته شد. مردم همه منتظر مرد دوره گرد بودند. کلی چیز میز سفارش داده بودند. میوه فروش یک عالمه انار و هندوانه و سیب و لوبو سفارش داده بود. آجیل فروش تخمه و گردو و کشمش سفارش داده بود و شیرینی فروش چند گونی آرد و شکر سفارش داده بود. خب یلدا بود و همه می خواستند خوراکی های یلدایی داشته باشند. میوه فروش وقتی فهمید راه بسته است و دوره گرد نمی آید، آهی کشید و گفت: «یلدا که بدون میوه یلدانی شود!» آجیل فروش اخمی کرد و گفت: «یلدا که بدون کشمش و تخمه یلدانی شود!» شیرینی فروش هم زد زیر گریه و گفت: «حالا چه جوری سفارش یک و شیرینی مردم را حاضر کنم!» مردم شهر هم ناراحت بودند. چیز زیادی برای یلدا نداشتند. همه توی برف و سرما وسط میدان شهر جمع شده بودند و داشتند غصه می خوردند که ننه نبات از راه رسید. تا غصه و ناراحتی مردم را دید و ماجرا را فهمید، لبخندی زد و گفت: «اینکه غصه ندارد ننه جان. چرا وسط این سرما بیرون مانده اید. بیخ می کنید و شب یلدایی سرما می خورید. بیاید برویم خانه ی من.. همه دور هم یک آش رشته خوش مزه درست می کنیم.» میوه فروش لبخندی زد و گفت: «بله، آش رشته بهتر از هیچی است.» آجیل فروش فکری کرد و گفت: «به جای آجیل خوردن چایی می خوریم و با هم حرف می زنیم.» شیرینی فروش هم اشک هایش را پاک کرد و گفت: «من هم برایتان لطیفه های خنده دار تعریف می کنم تا بخندید و دهانتان حسابی شیرین شود.»

ننه نبات لبخندی زد و گفت: «آفرین! حالا راه بیفتید چون

